

## ۱- طرح مسئله

می‌دانیم که زبان فارسی توانایی قبول و انتقال فرهنگ ایران را، با همه‌ی عمق تاریخی و وسعت جغرافیائی آن، همواره داشته است و اکنون هم دارد، بی آن‌که برای این کار کم‌تر نیازی به نوپه‌ازی یا برنامه‌ریزی زبانی داشته باشد. اما همین زبان در قبول و انتقال دست‌آوردهای فرهنگ جهانی جدید با مشکلات فراوان روبه‌رو است، خواه آن دست‌آوردها به زمینه‌های علوم و فنون و صنایع جدید متعلق باشند، و خواه به نظریه‌های تازه در حوزه‌های آشنای فلسفه و هنر و ادبیات و جز این‌ها. علت چیست؟ و برای رفع آن همه مشکلات چه باید کرد؟ آیا لازم است پیش از آن‌که دست به هر کاری بزنیم، در طرز تلقی خود نسبت به زبان و به‌خصوص زبان فارسی و نقش‌های گوناگون آن تجدید نظر کنیم؟ به فرض که چنین تجدید نظری تحقق یابد، آنگاه چه کارهایی باید کرد؟ آیا صرف واژه‌سازی کافی است؟ یا به‌فکر چیزهای دیگر هم باید بود؟ مثلاً به‌فکر تجدید نظر در برنامه‌های آموزشی زبان فارسی، یا بازاندیشی و تهیه و تدوین دستور زبانی تازه برای فارسی با محتوا و ساخت و اهدافی دیگر، یا گردآوری و تألیف فرهنگی متناسب با نیازهای امروزی فارسی، یا تعیین سیاستی معقول در زمینه‌ی وام‌گیری از زبان‌های دیگر، و یا بازاندیشی در زمینه‌های سره‌گرایی،

\* این نوشته روایت بازاندیشی شده و گسترش‌یافته‌ی مطالبی است که در ۱۳۷۲/۱۲/۱۶ طی یک سخن‌رانی در انتشارات فرهنگان عرضه شد. دست‌نوشته‌ی این متن را دوستان و همکارانم آقایان کریم امامی، دکتر محمدرضا باطنی و حسین سامعی خواندند و نظرات ارزنده‌ای دادند که در رفع پاره‌ای از کمبودهای آن سودمند افتاد. از این یاران دست‌گیر ممنونم.

رسم خط، ویرایش زبانی آثار و جز این‌ها؟ سعی من در اینجا بر آن است که برای این قبیل سؤال‌ها پاسخ‌هایی پیدا کنم، در انجام این کار، نخست به ماهیت زبان فارسی و رابطه‌ی آن با ما در گذشته و حال می‌پردازم؛ آنگاه به‌غلبه‌ی سنت در زبان فارسی و به‌دو مفهوم سنت و تجدد و تأثیر آن‌ها در زبان، به‌طور کلی، و زبان فارسی، به‌طور خاص، نگاهی می‌اندازم؛ سپس به کارهای انجام‌شده در جهت تقویت زبان فارسی در برخوردش با تجدد توجه می‌کنم؛ و بالاخره، سخنانم را با جمع‌بندی مطالب و عرضی یکی چند پیش‌نهاد تمام می‌کنم.

برای رفع هر گونه شبهه یا سوء تعبیری، تصریح می‌کنم که موضوع سخن من در اینجا فقط زبان فارسی است، و نه ادبیات فارسی؛ و اگر از ادبیات فارسی در جریان بحث به‌سردی یاد می‌شود، سوری آن سردی متوجه خود ادبیات نیست؛ بلکه متوجه تأکید بیش از حدی است که در برنامه‌های آموزش زبان فارسی و در دیگر برنامه‌های مربوط به زبان فارسی بر ادبیات و متون کهن گذاشته می‌شود. زبان و ادبیات، در نظر من، دو چیز کاملاً جداگانه‌اند، هر چند این دو چیز پیوندهای عمیق نحوی و بده‌بستان‌های بسیار گسترده نیز با هم دارند. جدائی زبان و ادبیات از یکدیگر را هم از نظر نظام و ساخت می‌توان به‌ثبوت رساند و هم از نظر نقش و کارکرد. از نظر نظام و ساخت، زبان را می‌توان منحصرأدر چارچوب دستور زبان تحلیل و توصیف نمود؛ و حال آن‌که برای تحلیل و توصیف ادبیات از نظر نظام و ساخت، گذشته از دستور زبان، به‌صنایع و فنون دیگر نیز نیاز هست، از جمله به‌صنایع بدیعی و به‌فنون معانی و بیان و عروض و قافیه و مانند این‌ها. از نظر نقش و کارکرد نیز، زبان، در درجه‌ی اول، وسیله‌ی ارتباط به‌منظور انتقال معنا و پیام است؛ و حال آن‌که ادبیات اساساً نقش وسیله‌ی ندارد؛ بلکه شاخه‌ای از هنرها است که با نام هنر کلامی از شاخه‌های دیگر بازشناخته می‌شود، و نقش و کارکرد آن، مثل همه‌ی هنرهای دیگر، آفرینش عوالمی مخیل و بدیع است بدان منظور که دریافت‌کننده نیز در فضای آن عوالم به‌خلق و ابداع پردازد.

پس به‌یاد باید سپرد که آنچه من در اینجا خواهم گفت فقط به‌زبان فارسی و برخورد آن با فرهنگی جدید جهانی مربوط می‌شود، و نه به‌ادبیات فارسی. آنچه درباره‌ی ادبیات فارسی می‌باید گفت چه‌بسا به‌کلی متفاوت، بلکه مغایر، با مطالب این مقال باشد. وانگهی، از یاد نبریم که مشکلات امروزی ما عمدتاً مشکلات زبانی است، و نه مشکلات ادبی.

## ۲- فارسی، زبان فرهنگ مشترک اقوام ایرانی

بگذارید بحث خود را از اینجا شروع کنیم که زبان فارسی، به‌گونه‌ای که مورد نظر ما است، زبان هیچ‌یک از مردمی نیست که با قید «قوم فارس» از دیگر اقوام ایرانی، یعنی از ترک و ترکمن و گیل و دیلم و کرد و لر و بلوچ و عرب و دیگران، بازشناخته می‌شوند. بلکه زبانی است که به‌فرهنگ ایران و به‌تاریخ آن متعلق است و، مثل خود آن فرهنگ و تاریخ، مشترک میان همه‌ی اقوام ایرانی است. این زبان اساساً در مکتب و مدرسه آموخته می‌شود، و عمدتاً سرشتی نوشتاری دارد، و اگر در گفتار از آن استفاده شود «لفظ قلم» نامیده می‌شود. همین سرشت نوشتاری زبان فارسی، به‌دلائلی که به‌زودی



دکتر علی محمد غنّوئسی

خواهیم دید، سبب شده است که این زبان حتی از زبان‌های گفتاری مردم فارس نیز به شدت فاصله بگیرد، و این فاصله به مراتب بیش از تفاوت‌هایی باشد که میان اشکال گفتاری و اشکال نوشتاری زبان‌های دیگر - مثلاً، زبان انگلیسی - به چشم می‌خورد.

در کنار این زبان مشترک فرهنگی، همه‌ی اقوام ایرانی - چه فارس و چه غیر آن - زبان‌های قومی خود را نیز دارند، این زبان‌های قومی عموماً به‌طور طبیعی و بی‌زحمت مدرسه و معلم آموخته می‌شوند و خود سرشتی عمدتاً گفتاری دارند و جز بر سبیل تفنن در نوشتار به کار نمی‌روند. با این حساب، همه‌ی اقوام ایرانی در عین حال که در امور روزمره‌ی زندگی از زبان‌های مختص به خودشان بهره می‌گیرند، در بسیاری از زمینه‌ها فقط از زبان فارسی استفاده می‌کنند. و این هیچ ربطی به آن ندارد که زبان فارسی در عصر جدید به‌عنوان زبان رسمی کشور برگزیده شده است؛ بلکه سنتی است که ریشه در تاریخ پرطول و تفصیلی این مرزوبوم دارد. اگر زبان عربی را، با قبول نقیض بسیار مهمی که در فرهنگ و تمدن اسلامی به‌عهده داشته است، برای سهولت کار در این بحث، کنار بگذاریم، می‌توانیم بگوئیم که همه‌ی اقوام ایرانی از بدو تأسیس نخستین دولت ایرانی پس از سلطه‌ی اعراب، عمدتاً سواد به زبان فارسی می‌آموخته‌اند، کتاب و رساله و نامه به زبان فارسی می‌نوشته‌اند، شعر به فارسی می‌سروده‌اند، قصه به فارسی می‌پرداخته‌اند، قباله و سند و قرارداد و مانند این‌ها به فارسی تهیه می‌کرده‌اند؛ و از این‌ها مهم‌تر، اسطوره و حماسه و دین و مذهب‌شان به فارسی ثبت و ضبط می‌شده است. پس فارسی همان قدر زبان تک‌تکی این اقوام است که زبان‌های

قومی آن‌ها، متنها فارسی و زبان‌های قومی هر یک به سطح و ساحتی خاص از حیات این اقوام متعلق است.

از سوی دیگر، مردم فارس نیز در کنار آن نوع از فارسی که موضوع بحث ما است، انواع دیگری را به کار می‌برند که در مجموع حکم زبان‌های قومی آن‌ها را پیدا می‌کنند و این زبان‌های قومی نیز، با آن‌که از جنس و سنخ زبان فارسی‌اند، به هیچ‌روی با آن یکی نیستند. گمان نمی‌رود هیچ بوشهری، هیچ شیرازی، هیچ لاری، هیچ اصفهانی، هیچ یزدی یا هیچ مشهدی‌ای در سخن گفتن با مردم خود از زبانی بهره بگیرد که با نام زبان فارسی موضوع بحث ما است. نیز گمان نمی‌رود هیچ فردی از مردم فارس به زبانی سواد بیاموزد، یا کتاب و رساله بنویسد، یا شعر بگوید، یا قباله و سند و قرارداد تنظیم کند که در سخن گفتن با مردم قوم خود به کار می‌برد. پس مردم فارس نیز، به تعبیری، دوزبانه‌اند؛ و درست مثل دیگر اقوام ایرانی، هر یک از آن دو زبان را به طرز خاصی می‌آموزند و در سطح و ساحتی مشخص به کار می‌برند. دوزبانگی مردم فارس نیز ریشه در اعماق تاریخ دارد، و گواه صدق این گفته اشعار و اقوالی است که بزرگان آنان بر سبیل مطایبه به زبان مردم خود سروده یا بر زبان آورده‌اند؛ مثل این ابیات حافظ که ظاهراً به زبانی سروده شده است که او و دیگر شیرازیان معاصر او به آن سخن می‌گفته‌اند؛ می‌گوید:

(اَمَنْ اَنْكُمْ تَنْیَ عَنْ عَشْقِ سَلْمَنِ)      تَز اول آن روی نه‌کو پوادی  
 که همچون مُت بی‌وتن دل و آویزه      (غریق العشق فی بحر الوکادی)  
 بچی ماچان غرامت بسپریمن      غَرَت یک وی روشتی از امادی  
 غم این دل بوات خور و ناچار      وَغَرَنهُ او پنی آنچت نشادی

می‌بینیم که زبان قومی حافظ نیز چه فرق‌های فاحشی با زبان فارسی در مقام زبان فرهنگی او دارد. حاصل آن‌که زبان فارسی نه واقعیتی است قومی، نه جغرافیائی؛ بلکه واقعیتی است فرهنگی و تاریخی. و این بدان معنی است که همه‌ی اقوام ایرانی از رهگذر این زبان در فضای یک فرهنگ یگانه و به‌پشتوانه‌ی تاریخ و سرنوشتی یگانه به یکدیگر می‌رسند و ملتی یگانه پدید می‌آورند. یگانگی فرهنگ و تاریخی که در آینه‌ی زبان فارسی متجلی است تا به حدی است که هیچ معلوم نیست سهم هر یک از اقوام ایرانی در پی‌افکنندن آن تا چه حد است. نیز معلوم نیست پدیدآورندگان این تاریخ و فرهنگ هر یک اصالتاً از کدام یک از اقوام ایرانی برخاسته‌اند؛ آیا ترک بوده‌اند که در شیراز می‌زیسته‌اند، یا فارس که در کردستان، یا کرد که در خراسان؟ و همین سرشت فرهنگی-تاریخی زبان فارسی سبب شده است که این زبان هیچ‌گاه حد و مرز جغرافیائی مشخصی نداشته باشد؛ بلکه همواره چون حجمی عظیم از آب شکر بستی را به خود بگیرد که در آن جاری بوده است. از این لحاظ، زبان فارسی تا حدودی به زبان‌هایی نظیر سنسکریت، لاتینی یا عربی مانند است که هر کدام، فارغ از هر حد و مرز قومی-جغرافیائی، به فرهنگ و تاریخ یگانه‌ای متعلق داشته‌اند.

گفتنی است که موقعیت فرهنگی-تاریخی و سرشت نوشتاری زبان فارسی باعث تعلق این زبان به گروهی نخبه و ممتاز ولی برآمده از همه‌ی اقوام ایرانی شده است. چرا که فرهنگ کهن ایران، مثل همه‌ی فرهنگ‌های کهن، به دلالتی که خواهیم دید، به گونه‌ای بوده که ایجاب نمی‌کرده است عامه‌ی مردم به شناخت نظری آن از طریق درس و کتاب بپردازند. شناختی که عامه‌ی مردم ایران از فرهنگ خود داشته‌اند شناختی عملی بوده که از رهگذر زبان‌های قومی حاصلی آنان می‌شده است. وظیفه‌ی گروه نخبگان ممتاز که عموماً از مردم فاصله داشته‌اند به پاس داری از سرمایه‌ها و سنت‌های عظیم علمی، فلسفی، دینی، هنری، ادبی، اخلاقی و اجتماعی‌ای محدود می‌شده که در زبان فارسی متجلی بوده است. همین وضعیت فرهنگی-تاریخی زبان فارسی همراه با سرشت نوشتاری آن و جدائی نخبگان ممتاز از عامه‌ی مردم، به هر حال، با پیامدهائی همراه بوده که مهم‌ترین آن‌ها از نظر بحث ما یکی جدائی زبان فارسی از زبان‌های قومی و محلی و، به‌طور کلی، از حیات روزمره‌ی هر یک از اقوام و تبدیل آن به‌زبانی میانجی است؛ و دیگری گرایش روزافزون این زبان به‌هنجارمداری هر چه بیش‌تر و متن‌محوری هر چه گسترده‌تر و سرسپاری هر چه تمام‌تر به آداب و رسوم پیش‌داده. و این خود، از یک طرف، موجب ثبات و تداوم هر چه بیش‌تر زبان فارسی در تمام طول تاریخ شده است و، از طرف دیگر، به‌زوال هر گونه نوآوری و تحول در عرصه‌ی آن زبان انجامیده است، و پیدا است که جدائی زبان فارسی از قاطبه‌ی مردم و فراغت آن از نیازهای تازه به‌تازگی روزمره خود عاملی مؤثر در تحقق آن ثبات و تداوم و این عدم پیش‌رفت و تحول بوده است.

باری، این پیامد دومی خود با غلبه‌ی روح سنت‌گرائی بر زبان فارسی یکی است، چه، سنت‌گرائی، در آخرین تحلیل، هیچ نیست مگر پای‌بندی به‌هنجارها و رسم و راه‌های پیش‌داده و کهن، و خرسندی به‌ثبات و تداومی که از آن رهگذر حاصل می‌شود، همراه با گریز و پرهیز از هر گونه نوآوری و پیش‌رفت و تحول. و همین خصیصه‌ی سنت‌گرائی هنوز هم بر حیات و هستی زبان فارسی سلطه‌ی همه‌جانبه دارد؛ و به گمان من، آنچه باعث می‌شود زبان فارسی از پویش لازم برای رسیدن به توانائی‌ها و کارائی‌های مطلوب و متناسب با مقتضیات جهان جدید بازماند، دقیقاً همین سرسپاری آن به سنت و سنت‌گرائی است.

همین جا بیفزایم که منظور من از سخن اخیر به‌هیچ‌وجه آن نیست که برای رفع مشکلات زبان فارسی و احل مسائل آن باید همه‌ی سنت‌های دیرینه را از میان برداریم. چه، چنین چیزی خدمت به‌زبان فارسی که نیست هیچ، خیانت به فرهنگ ایران نیز می‌تواند باشد. بلکه منظور این است که باید زمینه‌ی را فراهم آورد که زبان فارسی در آن به‌نوعی پیش‌رفت و تحول برسد که خود در جهت زبانی و بالندگی و اعتلای هر چه بیش‌تر همان سنت‌های کهن باشد.

از این گذشته، سنت و سنت‌گرائی، به عقیده‌ی من، نه تنها به‌ذات خود بد نیست، بلکه کمال مطلوب آدمی نیز می‌تواند باشد؛ و اگر از من بپرسند، غایت آمال من همانا حضور سرشار از طمأنینه در ساختن سنت‌های معهودی است که هم رضای دل در آن‌ها است و هم صفای جان. چه کسی بدش

می‌آید از این‌که در شرایطی زندگی کند که از منتهای ثبات و تداوم برخوردار است؛ و به اصول و هنجارها و آداب و رسوم دل ببندد که صرف بقای آن‌ها در طول قرون و اعصار گواہ برحقِ درستی و استواری و کارائی آن‌ها است؟

اما اینهمه به شرطی است که آدم در وضعیتی گیر نکرده باشد که لازمه‌ی بقای او و بقای جامعه و فرهنگ و سنت‌های او همانا قبولِ تحول و تغییر از رهگذر نوآوری باشد. و ما دقیقاً در چنین وضعیتی گیر کرده‌ایم. گمان نمی‌رود کسی باشد که بخواهد منکرِ نیازِ ما به نوسازی همه‌جانبه‌ی جامعه و رفع انواع کم‌بودهای آن در زمینه‌های علمی و فنی و صنعتی و اداری و خدماتی و نظامی و جز این‌ها باشد. نیز گمان نمی‌رود کسی بتواند نشان دهد که آن‌همه نوسازی را می‌توان بدون عبور از مرز سنت‌ها تحقق بخشید. پس اگر می‌گوئیم سرسپاری زبان فارسی به سنت و سنت‌گرایی علتِ اصلی ناتوانی و نارسائی آن در این برهه از زمان است، این نه از سرِ سنت‌ستیزی است؛ بلکه صرفاً به ملاحظه‌ی وضعِ ناجوری است که زبان فارسی در آن گرفتار شده است. در این وضعِ ناجور، از یک طرف، دست‌وپای زبان فارسی در پوستِ گردوی بکن-مکن‌های برخاسته از هنجارها و رسوم و عادات سنتی و کهن گذاشته شده و، از طرفِ دیگر، خود در معرضِ هجوم سیل آسای انبوه مفاهیم تازه، پدیده‌های نو، و انواع نیازهای بی‌سابقه واقع شده است. و همه‌ی آن مفاهیم و پدیده‌ها و نیازها ریشه در فرهنگ‌های دیگر دارند. و لذا زبان فارسی هیچ نمی‌تواند در حلقه‌ی تنگی سنت‌های گذشته جا و مکان و امکانات برای آن‌ها فراهم سازد. در چنین وضعی، جز گذار از چار دیواری سنت‌ها و پرهیز از سنت‌گرایی بی‌رویه چاره‌ی دیگری وجود ندارد. در چنین وضعی، اصرار در حفظ سنت‌ها و پرهیز از نوآوری زبانی حاصلی جز پیامدهای نامطلوب و گاه زیان‌بار نخواهد داشت. چرا که اصرار در حفظ سنت‌ها و پرهیز از نوآوری خواه‌ناخواه به شکست هر اقدامی خواهد انجامید که برای رفع مشکلاتِ زبان فارسی صورت می‌پذیرد و ما طعم تلخ این چنین شکست‌ها را پیش از این هم چشیده‌ایم، بدان‌گونه که در همین مقال خواهیم دید. اما پیش از آن، بد نیست مقدمتاً به یکی چند ویژگی جوامع سنتی که با زبان ربط پیدا می‌کنند نگاهی گذرا بیندازیم و آن‌ها را با ویژگی‌های مقابل‌شان در جوامع جدید بسنجیم تا بهتر بتوانیم به عمقِ عواقبِ نامطلوبِ سنت‌گرایی در زمینه‌ی زبان پی ببریم.

#### ۴- جوامع سنتی و جوامع جدید

اولاً، جوامع سنتی حکم نظام‌های بسته‌ای را دارند که، هر کدام، از اجزاء و روابطِ محدود مشخصی ساخته شده‌اند. اجزاء و روابطِ سازنده‌ی جوامع سنتی (یعنی انبوه آداب و رسوم و باورها و رفتارهای آن جوامع) عموماً پیش‌داده و کهن‌اند و افراد آن جوامع آنهمه را در طول زندگی به مرور پیام می‌آموزند بی‌آن‌که در این ماجرا به درس و معلم و خط و کتابت نیاز پیدا کنند. درس معلم و خط و کتابت در آن جوامع در خدمتِ نخبگانی است که وظیفه‌ی حفظِ نظام را به عهده دارند. پیدا است که در چنین جوامعی نقشِ زبان اساساً آموزشِ اطلاع تازه در جهتِ تحول و پیش‌رفت

نیست؛ سهل است که چنین چیزی چه بسا تحت نام بدعت و بدعت گذاری مذموم - بلکه گناه - نیز به حساب آید و درخور مجازات نیز قلم داد شود. نقش زبان در این قبیل جوامع عمدتاً نقش تذکاری است؛ بدین معنی که زبان همواره سنت‌های کهن را به یاد افراد می‌اندازد و با این کار در جهت حفظ و تداوم آن‌ها عمل می‌کند. درست به همین دلیل هم هست که در جوامع سنتی زبان مجال و میدان کافی بازمی‌یابد تا به انواع نمادپردازی‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌ها و تشبیهات آراسته گردد و به اقسام تلمیحات و اقتباس‌ها و کهنه‌گرانی‌ها مزین شود. چرا که فراغت از آموزش اطلاعات تازه در جهت پیش‌رفت جامعه مهلت کافی در اختیار زبان می‌گذارد تا به آرایش و تزئین هر چه بیش‌تر سنت‌های کهن در جهت هر چه زیباتر و دل‌خواه جلوه‌دادن آن‌ها سرگرم شود، و این، البته، نقش مندم هست؛ چرا که آراستگی و زیبایی و جذابیت می‌تواند، اولاً، کهنگی سنت‌ها را جبران کند و، ثانیاً، موجبات دل‌بستگی هر چه عمیق‌تر مردم به آن‌ها و آمادگی هر چه بیش‌تر آنان برای حفظ آن سنت‌ها را فراهم آورد.

جوامع جدید، برعکس، حکم نظام‌های بازی را دارند که اجزاء و روابط سازنده‌ی آن‌ها پیوسته در حال فزونی و کاستی و تغییر و تحول‌اند. آنچه موجب بازبودن این جوامع و تحول و تغییر مستمر آن‌ها می‌شود برخورداري هم‌زمان جوامع مزبور از دو فرهنگ یکی بومی و دیگری جهانی است. این‌که هر یک از جوامع جدید زبان و مذهب و آداب و رسوم فردی و اجتماعی خاص خود را دارد نشان برخورداري آن‌ها از فرهنگ‌های بومی است. و این‌که همه‌ی آن جوامع در مدارس و دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها و ادارات مختلف خود از علوم و فنون و صنایع و نظام‌های اجرایی و خدماتی مشترکی استفاده می‌کنند مبین تعلق همه‌ی آن‌ها به یک فرهنگ جهانی و مشترک است. و همین حضور هم‌زمان دو فرهنگ در جوامع جدید سبب می‌شود که همواره اجزاء و روابط تازه‌ای از یکی از آن فرهنگ‌ها در دیگری رخنه کند و موجبات دیگرگونی آن‌ها فراهم آورد. با این تفصیل، منطقی است که در نظام جوامع جدید همیشه اجزاء و روابط تازه و نوواردی وجود داشته باشد که شناخت ساخت یا نقش آن‌ها جز از طریق آموزش رسمی برای افراد آن جوامع میسر نباشد. نیز منطقی است که نقش اصلی زبان در چنین جوامعی همانا نقش آموزشی در جهت تفهیم اطلاعات تازه به‌منظور پیش‌رفت فرد و جامعه باشد. و درست از همین رو است که زبان‌های این قبیل جوامع نه به‌نمادپردازی و استعاره و تشبیه و کنایه و این چیزها چندان روی خوش نشان می‌دهند، و نه به کهنه‌گرانی و هنجارجویی و متن‌مداری و مانند این‌ها. چرا که این نوع مشغله‌ها به‌جای آن‌که امر آموزش اطلاعات تازه و مورد نیاز را ساده‌تر سازند، از دو جهت موجبات هر چه دشوارتر شدن آن‌ها را فراهم می‌آورند: یکی از این جهت که سبب می‌شوند میان زبان و محتوای اطلاعاتی آن حجابی ضخیم از استعارات و کنایات و تشبیهات ادبی و اشارات و تلمیحات تاریخی و متن‌مدارانه کشیده شود؛ و دیگری از این جهت که باعث می‌شوند توجه نوآموز از اطلاعات تازه بازگرفته شود و به‌خود زبان و زر و زیورهای ادبی و تاریخی آن معطوف گردد.

ثانیاً، همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، فرهنگ پیش‌داده و لذا شناخته‌شده‌ی جوامع کهن را عامه‌ی

مردم به‌طور شفاهی و در عرصه‌ی عمل و به‌مرور زمان می‌آموزند، بی‌آن‌که به‌آموزش نظری از طریق زبانِ مکتوب کم‌تر نیازی پیدا کنند، و آموزش نظری فرهنگ از طریق زبانِ مکتوب به‌نخبگان جامعه محدود می‌شود، و اینان اسباب حفظ و تذکار و تداوم آن‌را، به‌عنوانِ ودیعه‌ای لایتغیر، در زبانِ نوشتاری فراهم می‌آورند. بدیهی است که در چنین شرایطی نخبگان در موضع قدرت قرار می‌گیرند، و در هیئت متولیان فرهنگ و زبانِ نوشتاری ظاهر می‌شوند، و صدور حکم و تعیین تکلیف برای عوامِ ناس را حقِ خود می‌انگارند. حق نیز همین است؛ چرا که عامه‌ی مردم در جوامع سنتی از چندوچون فرهنگ و زبانِ آثارِ مکتوبِ خود و از زیر و بالای هر کدام و از پیشینه و تاریخ هر دو بی‌اطلاع‌اند، و آنچه در این‌باره در اختیار دارند دانش عملی است و بس. اما همین وضع، به‌هر حال، به‌جدانی هر چه عمیق‌تر و روزافزونِ زبانِ نوشتاری جامعه از صورت‌های قومی و گفتاری آن کمکی بسیار می‌کند.

اما در جوامع جدید که، گفتیم، ورود مستمر اطلاعات تازه سبب می‌شود که عامه‌ی مردم به‌بازآموزی این یا آن گوشه از فرهنگِ خود نیاز مستدام داشته باشند، دیگر نه می‌توان مردم را از آموزش نظری فرهنگ از طریق زبانِ نوشتار معاف دانست، و نه می‌توان تولید نخبگان و تحکم و ارشادِ آنان را در این موارد کافی انگاشت. در چنین شرایطی، همه‌ی مردم درگیر آموزش نظری فرهنگ از طریق زبانِ نوشتاری می‌شوند، و ناگزیر فرد فرد آنان در ردیف متولیان فرهنگ و زبان قرار می‌گیرند و تک‌تک آنان این حق را به‌دست می‌آورند که برای زبانی که ابزار آموزشِ خودِ آنان است حکم صادر کنند و تعیین تکلیف نمایند. به‌عبارتِ دیگر، در چنین فضای مردم‌سالارانه‌ای تک‌تک افراد راه‌حل‌های فرهنگی و زبانی خود را پیش می‌نهند؛ کسی هم نگران بروز آشوب و بی‌سامانی در اثر تنوع آراء و تکثیر پیش‌نهادها نخواهد شد؛ چه، همگی خوب می‌دانند که ضرورتِ امر ارتباط و اطلاع‌رسانی خواهان‌خواه در جهتِ عکسِ تنوع‌ها و تکررها عمل می‌کند و موجب می‌شود که سرانجام کلی جامعه از میانِ همه‌ی آن راه‌حل‌های پیش‌نهادی بهترین را برگزینند و رواج عام بخشد. و درست در همین جا است که پای نخبگان نیز در جوامع جدید به‌میان کشیده می‌شود، اما این‌بار نه در مقام متولیان که حکم صادر می‌کنند و تکلیف تعیین می‌نمایند، بلکه به‌عنوان متخصصانی که به‌نقد می‌نشینند و روشن‌گری می‌کنند و راه‌حل‌های پیش‌نهادی را می‌سنجند و ارزش‌یابی می‌کنند؛ ولی انتخابِ نهایی را همیشه به‌عهده‌ی کلی جامعه می‌گذارند. همین وضع، بی‌گمان، موجب می‌شود که زبانِ نوشتاری در جوامع جدید پیوسته به‌سوی زبانِ گفتاری آن جوامع کشیده شود و در نزدیک‌ترین فاصله با این یکی قرار گیرد؛ و این، به‌نوبه‌ی خود سبب می‌شود که عامه‌ی مردم در جوامع جدید همان‌قدر در فضای زبانِ نوشتاری احساس اهلیت کنند که در فضای زبانِ گفتاری.

ثالثاً، ایستایی جوامع سنتی و پویایی جوامع جدید نیز دو ویژگی دیگرند که به‌ضرورت مباحث بعدی باید از آن‌ها به‌تصریح نام ببریم، گویانکه این دو ویژگی شناخته‌تر از آن‌اند که نیاز به‌شرح و تفصیل داشته باشند؛ وانگهی، در خلالِ مطالبِ پیش‌گفته نیز به‌اندازه‌ی کافی به‌آن‌ها اشاره کرده‌ایم.



در این باره کافی است بگوئیم در فضای ایستای جوامع سنتی کم‌تر چیزی تازه‌ای اتفاق می‌افتد تا برای انتقال آن مجبور به تقویت بنیه‌ی زبان شویم. از این گذشته، کار زبان در جوامع کهن، همان‌طور که گفتیم، تذکار سنت‌های کهن است، و نه انتقال اطلاعات نو. و این در حالی است که در جوامع پویای جدید هر لحظه اطلاع تازه‌ای پدید می‌آید و متعاقب آن نیازی تازه برای تقویت زبان احساس می‌شود.

## ۵- چه کرده‌ایم و چه باید می‌کردیم؟

حال اگر در پرتو آنچه گفتیم نگاهی به خود و به جامعه‌ی خود بیندازیم، آشکارا می‌بینیم که ما بی‌آن‌که اصالتاً به جهان جدید تعلق داشته باشیم به‌درون آن پرتاب شده‌ایم و در حال حاضر نیز بیش از دو راه پیش رو نداریم: یکی این‌که از سر‌خیر و شر جهان جدید درگذریم و سعی کنیم در چارچوب امکانات همان جامعه‌ی سنتی معهود به حیات کهن خود ادامه دهیم؛ که این به معنای چشم‌پوشی از کلیه‌ی امکانات جوامع جدید است، از علوم و فنون و صنایع گرفته تا انواع نهادهای سیاسی و اجتماعی نظیر نهاد جمهوری و مجلس و دانشگاه و فرهنگستان و جز این‌ها درگذرد و به چیزهای کوچکی از جنس و سنخ عینک و خودکار و ساعت و سواک و کوبن و اسپرین و نظایر آن‌ها برسد. ساده‌انگاری است که بپنداریم با پختار گذاشتن فقط معدودی از امکانات جهان جدید (مثل فکل و کراوات و تیغ زیلت و ماهواره امثال آن‌ها) خواهیم توانست به آغوش امن جامعه‌ی سنتی کهن بازگردیم و از اثرات و تبعات جهان جدید در امان بمانیم.

راه دیگر این است که وضعیت کنونی خود و جامعه‌ی خود را خاضعانه بپذیریم و آن‌را، به‌قولی بعضی‌ها، حواله‌ی تاریخ بدانیم و آنگاه هوشیارانه بکوشیم تا، مثل خود جوامع جدید، هم در جهت حفظ و تداوم و زبانی و بالندگی فرهنگی بومی و اصیل خود قدم برداریم و هم در جهت کسب و جذب و اشاعه و اعتلای فرهنگ جدید. گفتن ندارد که راهی که خرد به انتخاب آن حکم می‌کند همین راه دومی است؛ و ما هم ظاهراً داریم در همین راه پیش می‌رویم.

با این مقدمات، اکنون به‌مطلب قبلی، یعنی به اقدامات شکست‌خورده‌ی بازگردیم که به‌قصد تقویت زبان فارسی، اما بر مبنای سنت‌ها و به شیوه‌ای سنت‌گرایانه انجام داده‌ایم، تا خود ببینیم اقدامات مزبور تا چه میزان به‌حلی مسائلی فارسی کمک کرده‌اند و تا چه اندازه به‌بروز پیامدهای نامطلوب و زیان‌بار انجامیده‌اند. بدیهی است که در این مجال تنگ هیچ نمی‌توان به‌همه‌ی جوانب موضوع توجه کرد یا حتی از عهده‌ی شرح و بسط یکی از آن جوانب نیز به‌خوبی برآمد. پس آنچه در اینجا می‌آید حکم سرنخی را دارد که می‌باید در جاهای دیگر دنبال شود.

## ۵-۱- آموزش زبان فارسی

بگذارید با اقداماتی شروع کنیم که تاکنون در زمینه‌ی آموزش زبان فارسی در سطوح مختلف تحصیلی انجام داده‌ایم. دشوار نیست که در پرتو آنچه تاکنون دیدیم به‌راحتی بپذیریم که وضع ما در

جهان جدید ایجاب می‌کند که زبانی را به‌دانش‌آموزان و دانش‌جویان بیاموزیم که در نزدیک‌ترین فاصله با زبانِ گفتاریِ خود آنان باشد، و نه با زبانِ متونِ کهن یا نخبگانِ فرهیخته. چه، تنها در فضای چنین زبانی است که نوآموز ممکن است با علم و فن و فلسفه و هنر جدید احساسین اهلیت کند. تازه، مقتضیاتِ حیاتِ جدید حکم می‌کند که در محدوده‌ی همین زبانِ آشنا نیز به‌دانش‌آموزان و دانش‌جویان بیاموزیم که چگونه مطالبِ خود را به‌ساده‌ترین وجه و سراسرترین شیوه بگویند و بنویسند، و به‌هنگامِ گوش‌دادن به مطالبِ دیگران یا خواندنِ آن مطالب به‌چه چیزهایی توجه کنند و از کنار چه چیزهایی به‌سرعت بگذرند. اما اغراق نیست اگر بگوئیم آنچه ما در این زمینه انجام داده‌ایم جز انتقالِ نانسجیده‌ی سنت‌های کهن هیچ نبوده است. ما کتاب‌های درسی را با انواع نمونه‌های نظم و نثر کهن انباشته‌ایم، و هیچ نیندیشیده‌ایم که صرفِ ازبرکردنِ اشعارِ نظامی و خاقانی و سعدی و حافظ، یا حتی اشعارِ بهار و حبیبِ یغمائی و یمینی شریف و غیره، و صرفِ روخوانی نمونه‌های نثرِ کلیله و چهارمقاله و گلستان و تاریخِ بیهقی، یا حتی نشرهای منشآت و فروغی و دیگران، هیچ عقده‌ای از زبانِ دانش‌آموزان و دانش‌جویان نخواهد گشود؛ که هیچ، آنان را به‌عجز و ناتوانی خود در برابرِ آنهمه آثارِ فخیم و دست‌نیافتنی واقف نیز خواهد ساخت. ما در برنامه‌های آموزشی خود توجه چندانی به‌مهارتِ گوش‌دادن و ابعاد پیچیده‌ی آن و اسباب و ابزارها و مهارت‌های ملازمِ آن نکرده‌ایم. نیز به‌مهارتِ سخن‌گفتن و انواع و اشکالِ گوناگونِ آن و ابزار و اسباب و مهارت‌های جنبی هر یک از آنها توجه چندانی نکرده‌ایم. تنها، به‌زعم خود، به‌مهارت‌های خواندن و نوشتن پرداخته‌ایم و بس. تازه در این دو زمینه نیز، چنان‌که گفتیم، فقط به‌روخوانی همان متونِ کهن بسنده کرده‌ایم و به‌تعیین موضوع‌های عوضی برای انشاهای زورکی، و دیگر هیچ. غافل که خواندن و نوشتن نیز هر یک انواع و اقسام و اسباب و لوازمی دارد و آموزش هر کدام باید با مهارت‌های جنبی گوناگونی همراه باشد. می‌بینیم که اقداماتِ ما در زمینه‌ی آموزشِ زبانِ فارسی بیش از آن‌که با مقتضیاتِ حیاتِ جدید دم‌ساز باشد، از بیخ‌وبن سنت‌گرایانه و متن‌محورانه و هنجارگرایانه بوده است. طرفه آن‌که زبانِ انتقادمان هم به‌طرفِ دانش‌آموزان و دانش‌جویان تا بخواهی دراز است که، مثلاً، «ببینید! آن‌قدر بی‌زبان‌اند که دو کلمه حرفِ درست هم نمی‌توانند بر لب یا بر قلم بیاورند!»

## ۵-۲- دستور زبان فارسی

اقداماتِ ما در زمینه‌ی دستور زبانِ فارسی نیز بهتر از این‌ها نبوده است. در اینجا هم عمده‌ی کارهایی که صورت گرفته در جهتِ حفظ و تداومِ زبانِ متونِ منظوم و متونِ کهن یا، به‌عبارتِ دیگر، زبانِ سنت‌ها و ادبیاتِ گذشته بوده است؛ زبانی که دیگر نه کسی به‌آن سخن می‌گوید، نه کسی به‌آن می‌نویسد، و نه اگر کسی چیزی به‌آن نوشت دیگران آن را می‌خوانند یا حتی جدی می‌گیرند. و این در

۱. گفتن ندارد که جای درستِ آموزشِ این چنین آثارِ منظوم و منظوم و متونِ کلاس‌ها و دوره‌های ادبیاتِ فارسی است و نه کلاس‌های آموزشِ زبانِ فارسی.

حالی است که در پی همگانی شدن امر آموزش و پیشی گرفتن نقش اطلاع‌رسانی زبان فارسی بر نقش تذکاري آن، و همچنین در پی ورود رو به افزایش قاطبه‌ی مردم به عرصه‌ی علم و فن و هنر و فلسفه و اندیشه و ادب و، متعاقب آن، افول گام به گام سلطه‌ی نخبگان بر فرهنگ و زبان فارسی و شکست انحصار آنان در این زمینه، ما شاهد گرایش روزافزون زبان‌نوشتار به سوی زبان گفتار و ادغام این دو در یکدیگر هستیم. و این خود ایجاب می‌کند که در صدد تهیه و تدوین دستور زبانی برآئیم که فقط به توصیف ساختار دستوری همین زبان نوشتاری-گفتاری زنده و امروزی بپردازد؛ دستور زبانی که، اگر نوشته می‌شود، می‌توانست گره از هزار و یک مشکل ناگشوده‌ی فارسی بگشاید.

### ۳-۵- فرهنگ و فرهنگ‌نویسی

دست‌آوردهای مادر زمینه‌ی فرهنگ‌نویسی نیز به زحمت می‌توانند گره‌ی از مشکلات امروزی ما بگشایند. اگر فرهنگ فارسی امروز نوشته‌ی صدري افشار، نسرين حکمی و نسترن حکمی را کنار بگذاریم، می‌توانیم به جرات بگوئیم که فرهنگ‌هایی که تاکنون نوشته شده‌اند، بیش از آن‌که فرهنگ فارسی زنده‌ی امروزی باشند، فرهنگ حلی غوامض ادبی و شرح نوادر تاریخی‌اند. حال آن‌که فرهنگ مورد نیاز مادر حال حاضر فرهنگی است که واژگان زنده و امروزی فارسی را به ساده‌ترین صورت ممکن توصیف کند، به طوری که هر مراجعه‌کننده‌ای با هر مایه دانشی بتواند با مراجعه به آن، مشکلات واژگانی خود را در محدوده‌ی همین زبان فارسی امروزی به راحتی مرتفع سازد.

### ۴-۵- وام‌گیری و زبان فارسی

برخورد ما با امر وام‌گیری و واژگانی و با وام واژه‌های موجود در زبان فارسی نیز تاکنون طوری بوده است که نه با معیارها و موازین فرهنگ جهانی می‌سنجد و نه گره‌ی از کار فروبسته‌ی ما در زمینه‌ی زبان می‌گشاید. ظاهراً هنوز کسی فرصت نکرده است که بنشیند و ببیندش و دریابد که ما به صرف آن‌که - خواسته یا ناخواسته - به عرصه‌ی فرهنگ جهانی پرتاب شده‌ایم، ناگزیر، نیاز به آن داریم که به زبان این فرهنگ نیز مجهز شویم؛ و این خود حکم می‌کند که زبان فارسی را در حدی معقول و متعادل آماده‌ی قبول واژگان فرهنگ جهانی کنیم و، در عین حال، کاری کنیم که واژه‌های جهانی بتوانند در نظام اشتقاقی و تصریفی زبان فارسی به راحتی بچرخند و بگردند و بر زبانی واژگانی این زبان بیفزایند.

بد نیست یادآور شویم که واژه‌های موجود در واژگان جهانی عمدتاً سرشتی بین‌المللی دارند؛ به طوری که به دشواری می‌توان آن‌ها را به زبان این یا آن فرهنگ به خصوص متعلق دانست. به عنوان مثال، واژه‌های جبر و الكل از عربی به فارسی آمده‌اند و، بعد، از رهگذر لاتینی و انگلیسی و فرانسه به واژگان فرهنگ جهانی پیوسته‌اند. یا واژه‌ی شیمی از یونانی به عربی و از آنجا به فارسی راه یافته و از فارسی به لاتین و فرانسه و بالاخره به واژگان جهانی رسیده است. به همین صورت واژه‌های اصالتاً فارسی پیژاما، بالکن، کاروان، خاکی و نظایر آن‌ها نیز هر یک از طریق هند، ترکیه، اسپانیا و یا آفریقا

به‌واژگان جهانی راه برده‌اند. در چنین شرایطی، هیچ معلوم نیست چه چیزی ایجاب می‌کند که ما بنشینیم و برای آن دسته از وام واژه‌ها که به‌فرهنگ جهانی تعلق دارند برابرهائی از جنس و سنخ بی‌نام شهر و تراگذرنده و دوتی چم‌گوئی و برف‌شوره و جز این‌ها بسازیم و با این کار فقط بر بی‌زبانی خود در عرصه‌ی فرهنگ جهانی بیفزائیم؟ به‌جای این کارها، آیا بهتر نیست که، مثلاً، واژه‌های اسکی یا تلگراف را در دستگاه اشتقاق و تصریف فارسی بچرخانیم و از آن‌ها اسکیدن و تلگرافیدن بسازیم تا هم دست‌مان برای ساختن انواع مشتقات و ترکیبات با آن‌ها باز شود، و هم کارمان به‌آنچه مردم فارسی‌زبان در عمل می‌کنند نزدیک‌تر باشد؟

بی‌درنگ بگویم که منظور من از این سخنان به‌هیچ‌وجه آن نیست که امر - بلکه وظیفه‌ای - بسیار ضروری و بسیار چاره‌ساز واژه‌سازی را در این مرحله‌ی حساس از حیاتِ زبانِ فارسی به‌مسخره بگیرم. بلکه منظورم این است که بگویم در این کار نیز باید تمهیدی چید که با مقتضیات فرهنگ جهانی و با وضع ما در آن فرهنگ و همچنین با نیازهای زبانی ما در جهان جدید هم‌راستا باشد. یادآوری این نکته در اینجا بی‌جهت نیست که وام‌گیری هم، در کنار واژه‌سازی و واژه‌یابی در متون کهن و در گویش‌های معاصر، به‌رحال، یکی از فرایندهای پذیرفته‌شده و کارآمد در زمینه‌ی رفع کم‌بودهای واژگانی است؛ خاصه آنجا که پای واژه‌های فرهنگ جهانی در میان باشد.

### ششم - واژه‌سازی در فارسی

در مورد واژه‌سازی، انصاف باید داد که وضع مان دارد رو به‌راه می‌شود. ترس مان ریخته و دست‌مان روان شده است. شمار محققان و مترجمان و انجمن‌ها و نهادهائی که اینک دست‌اندرکار واژه‌سازی‌اند اصلاً کم نیست؛ که هیچ، مردم عادی نیز رفته‌رفته به‌فوت‌وفی این کار دارند آشنا می‌شوند. گواه درستی این گفته انبوه واژه‌های از نوع مبلیران و بافتیران و تیراژه و چای‌کده و مانند این‌ها است که همگی ظاهراً به‌دست مردم ساخته شده‌اند. با این همه، در این زمینه نیز جای پای سنت‌گرایی آشکارا به‌چشم می‌خورد، در تأیید این مدعا حرف حقی را می‌توانم بازگو کنم که چندی پیش از زبان حقیقت‌گوئی شنیدم: می‌گفت همین‌گزینش واژه‌ی یارانه در برابر واژه‌ی ضوب‌سید حکایت از آن دارد که ذهن ما هنوز هم همان ذهن باستانی مرکزمدار و هنجارجوی قرن‌ها پیش است. می‌گفت «ضوب‌سید» واژه‌ای است متعلق به‌سطح و ساحتی از حیات علمی و اقتصادی جهان جدید که در آن پیوندهای قومی و ملاحظاتی اخلاقی و تظاهرات عاطفی هیچ محلی از اعراب ندارد؛ چه، در آن سطح و ساحت هر چه هست حساب است و کتاب است و اندازه‌گیری‌های برون‌گرایانه در جهت رفع مشکلات نظام اقتصادی، و دیگر هیچ. حال آن‌که واژه‌ی «یارانه» واژه‌ای است با سایه‌ها و رنگ‌های غلیظ قومی و اخلاقی و عاطفی، بی‌آن‌که هیچ رابطه‌ی مستقیمی به‌سطح و ساحت پر حساب و کتاب علم و اقتصاد و بازرگانی داشته باشد.

گرچه این ایراد و ده‌ها ایراد به‌جای دیگر نه‌تنها بر این یک واژه، بلکه بر انبوه واژه‌های دیگری نیز وارد است که در دهه‌های اخیر به‌قصد رفع تنگناهای واژگانی زبان فارسی به‌دست افراد یا نهادهای

مختلف ساخته شده‌اند؛ ولی هیچ نباید گذاشت که این قبیل خام‌دستی‌های ناگزیر پای ما را در سپردن راهی که می‌دانیم درست است متزلزل سازد. ما به‌هر حال، نوپائیم، و باید از جانی شروع کنیم و تردیدی نیست که در آغاز، آزمایش‌های مان از خطا به‌دور نیست؛ یک‌شبه نیز نمی‌توانیم از افسون عاداتِ دیرپای خود رها شویم. با این همه، بی‌مناسبت نیست که همین جا یادآور شویم که واژه‌سازی به‌شیوه‌ای که طی چند دهه‌ی گذشته در جامعه‌ی ما باب شده است و اکنون نیز دارد به‌صورت یک نهادِ جاف‌تاده درمی‌آید، بیش از آن‌که به کارهای جهانِ جدید شباهت داشته باشد، سرشتی عمیقاً سنت‌گرایانه دارد. چه، در اینجا نیز ما با گروهِ نخبگانِ غیرمتخصص در زمینه‌های علمی مربوط روبه‌روایم که در دورترین فاصله از مردم روزگارِ خود به‌وضع لغاتی سرگرم‌اند که بیش از آن‌که با جهانِ جدید دم‌خور باشند ریشه در متونِ کهن و هنجارها و سنت‌های دیرینه دارند. و این در حالی است که واژه‌سازیِ درست و موجه آن است که یا به‌دستِ متخصصانِ فن در حینِ کشفِ مفاهیم نو صورت بندد، یا در جریانِ انتقالِ مطالبِ نویافته و از رهگذرِ نگارش یا ترجمه‌ی متون، و یا در خلالِ آموزش و به‌ضرورتِ امرِ اطلاع‌رسانی. اما این طرزِ جدیدِ واژه‌سازی تنها به‌شرطی میسر است که این کار شریف به‌دست تمامی متخصصانی سپرده شود که دست‌اندرکارِ تحقیق و تعلیم و تألیف و ترجمه‌اند. و این هم عملی نیست مگر آنگاه که قاطبه‌ی دانش‌آموختگان در جریانِ تحصیلات‌شان از آموزشِ درست و مناسب در زمینه‌ی زبانِ فارسی برخوردار شده باشند. در غیر این صورت، واژه‌سازی از طریقِ کمیسیون‌هایی که به‌همین منظور برپا می‌شوند تنها هنگامی چاره‌ساز می‌تواند باشد که به‌سفارشِ متخصصانِ فن و ترجیحاً با حضورِ آن‌ها و به‌قصدِ برابری برای واژه‌هایی از زبان‌های بیگانه صورت گیرد که مورد نیازِ متخصصانِ مزبور است.

## ۵۶- سره‌گرانی در فارسی

هیچ نمی‌دانم آیا لازم هست به اقداماتِ سره‌گرایان نیز در این مقال اشاره کنیم یا نه؟ تلاش‌های اینان نیز، در آخرین تحلیل، در جهتِ بازگشتِ به گذشته و، ناگزیر، حفظِ سنت‌های دیرینه، منتها به‌گونه‌ای دیگر، است. از این رو، گمان نمی‌رود حاصلِ تلاش‌های اینان بتواند کم‌تر گرهی از کارِ زبانِ فارسی در برخوردش با مظاهرِ جهانِ جدید بگشاید. سره‌گرانی، به‌تعمیری، می‌تواند شکلی بیمارگونه‌ی سنت‌گرانی باشد. چرا که سنت‌گرانی معمولی لاقبل تکیه بر سرمایه‌های موجودِ فرهنگی گذشته دارد، یعنی بر مجموعه‌ی آثاری که در حالی حاضر نیز در دست‌ریس ما هستند. و حال آن‌که سره‌گرانی تکیه‌اش بر و هم نابود‌ی فرهنگی است که، چون شیر بی‌دب و سر و اشکم مولای رومی، به‌هیچ چیزی که خدا آفریده باشد نمی‌برد. من ترس آن دارم که اگر خوابِ خویش سره‌گرانی روزی-روزگاری تحقق پیدا کند، حاصلِ آن فقط زبانِ مقطری باشد مثل آب مقطر: زلال، شفاف و صافی؛ اما بی‌بو، بی‌مزه و بی‌خاصیت.

باری، آنچه گفتیم تنها نمونه‌هایی از انبوه اقداماتی بود که به‌قصدِ حل مسائل زبانِ فارسی در برخوردش با جهانِ جدید انجام شده است. منتها این اقدامات، علی‌رغم اهدافِ تجددطلبانه‌شان،

تاکنون، عموماً رو به سوی سنت‌های گذشته داشته‌اند و ناگزیر بیش‌تر در جهت حفظ و تداوم هنجارها و رسم و راه‌ها و شیوه‌های کهن عمل کرده‌اند، و کم‌تر در جهت رفع مشکلات، نوظهوری که زبان فارسی اکنون با آن‌ها روبرو است. و این در مورد اقدامات دیگر هم کمابیش صادق است؛ از جمله، در مورد آنچه تاکنون در زمینه‌ی اصلاح خط صورت گرفته، یا کارهایی که در حوزه‌ی ویرایش زبانی آثار چاپی انجام شده است. اغلب این اقدامات در صدد نیل به اهداف تجددطلبانه بر بنیاد سنت‌های کهن‌اند.

## ۶- جمع‌بندی و پیش‌نهادها

اینک به‌جا است که سخنان خود را با یک جمع‌بندی و چند پیش‌نهاد به‌پایان بریم: زبان فارسی زبان مشترک همه‌ی اقوام ایرانی است. این زبان بیش از آن‌که قومی-جغرافیائی باشد، فرهنگی-تاریخی است؛ و در گذشته فقط نخبگان اقوام ایرانی و در حال حاضر همه‌ی مردم ایران آن را از طریق آموزش کسب می‌کنند. سرشت فرهنگی-تاریخی و ناگزیر نوشتاری و مکتوب زبان فارسی موجب جدائی آن از حیات روزمره و گرایش آن به‌متون و هنجارهای کهن و تبدیل آن به‌زبانی سنت‌گرا شده است. درست در چنین حالتی است که زبان فارسی با چالش عظیم جهانی جدید و هجوم سیل آسای فرهنگ جهانی روبرو گردیده است. اینهمه زبان فارسی را با انبوه بی‌شماری از مسائل و مشکلات گوناگون درگیر ساخته است؛ مسائل و مشکلاتی که عموماً یا از تبدیل نقش تذکاری و سنت‌مدارانه‌ی این زبان به‌نقش ارتباطی و اطلاع‌محوارانه‌ی زبان در عصر جدید ناشی شده است؛ و یا از تغییر وضع زبان مزبور از زبان نخبگان به‌زبان عامه‌ی مردم. اقداماتی که تاکنون در جهت رفع مسائل و مشکلات مزبور شده، با آن‌که به‌قصد رسیدن به‌اهدافی تجددطلبانه صورت گرفته‌اند، عموماً رو به‌سنت‌های کهن داشته‌اند و در جهت حفظ و تداوم آن سنت‌ها پیش رفته‌اند. این است که تلاش‌های مزبور بدان‌گونه که باید به‌نتایج مطلوب منتهی نشده‌اند. اکنون اگر بخواهیم در حل مسائل و مشکلات زبان فارسی توفیق بیش‌تری داشته باشیم، باید در جهت و نحوه‌ی اقدامات مزبور تغییراتی به‌شرح زیر بدهیم:

۱- برنامه‌های آموزش زبان فارسی را طوری تغییر دهیم که در آن‌ها تأکید اصلی بر آموزش زبان فارسی گفتاری-نوشتاری امروزی گذاشته شود، و نه بر آموزش زبان کهن و یا بر زبان متون ادبی. تازه در محدوده‌ی زبان امروزی نیز تأکید بر یادگیری مهارت‌های چهارگانه‌ی گوش‌دادن، خواندن، سخن‌گفتن و نوشتن گذاشته شود، و همچنین بر آموزش مهارت‌های جنبی هر یک از این چهار مهارت اصلی.

۲- در تلاش‌های خود برای تدوین دستور زبان فارسی تأکید عمده بر زبان زنده‌ی گفتاری و نوشتاری امروز بگذاریم و نه بر زبان متون گذشته و بر زبان آثار ادبی؛ و در آن میان بکوشیم تا زبان نوشتار را هر چه بیش‌تر به‌زبان گفتار نزدیک سازیم.

۳- در صدد تألیف فرهنگی برآئیم که عمدتاً حاوی واژگان زنده‌ی زبان امروزی باشد؛ فرهنگی

که بتواند به ساده‌ترین وجه ممکن تعاریفی درست و کارآمد از واژه‌های زنده‌ی زبان فارسی در اختیار مراجعه‌کننده بگذارد.

۴- در زمینه‌ی رفع کم‌بودهای واژگانی زبان فارسی، جانی نیز برای استفاده‌ی معقول و متعادل از واژه‌هایی باز بگذاریم که به فرهنگ جهانی تعلق دارند تا از این رهگذر اهلیت خود را در فضای فرهنگ جهانی، تثبیت کنیم.

۵- در زمینه‌ی واژه‌سازی، تأکید اصلی بر سهولت چرخش انواع واژه‌های خودی و بیگانه در نظام اشتقاقی و تصریفی زبان فارسی، و بر ساختن واژه در حین پرداختن متن بگذاریم، و از نهادهای واژه‌سازی فقط به سفارش متخصصان فن و بر حسب نیاز یاری بجوئیم.

۶- از گرایش‌های افراطی، مثل سره‌گرایی یا گرایش بیش از حد به این یا آن زبان بیگانه جداً پرهیزیم.

۷- در زمینه‌های دیگر، نظیر اصلاح رسم خط، ویرایش زبانی آثار، و واژگان‌نگاری و جز این‌ها نیز سعی کنیم، به جای گرده‌برداری از متون کهن و از هنجارهای سنتی و یا تحکم نخبگان ادیب، تا آنجا که می‌شود بر مقتضیات جهان جدید و نیازمندی‌های زبانی خود در آن جهان تأکید کنیم.

در پایان، باز لازم می‌دانم که برای رفع هر شبهه یا سوء تعبیری، بار دیگر تصریح می‌کنم که آنچه در اینجا گفتم منحصراً به زبان فارسی و مسائل و مشکلاتی مربوط می‌شود که از رهگذر برخورد آن زبان با مظاهر فرهنگ جدید جهانی پدید آمده است؛ و هیچ گوشه از این سخنان به هیچ‌روی متوجه عوالم ادبیات فارسی و گنجینه‌های جاوید و سرشار از لثالی و دزری نیست که در آن عوالم مکنون است. چه، من که خود تا بوده‌ام ربوده‌ی شعر و ادب فارسی بوده‌ام و اکنون نیز هستم به‌خوبی می‌دانم که اگر هدف حفظ ادبیات فارسی و سنن دیرینه و آثار گران‌بهای آن باشد، آنچه تاکنون در این باره صورت بسته است، بی‌گمان هم وافی به مقصود است و هم بی‌نقص و کافی. نقص و نیاز ما منحصراً به زبان فارسی آنهم در برخوردش با جهان جدید محدود می‌شود و موضوع سخنان من نیز در این مقال همین بود و دیگر هیچ.

